

غضب

#. از کینه گناهان دیگر زاید که یکی ظلم است، اگر دستش رسد بر مغضوب ستم روا دارد و در گناهی بس عظیم تر آید. و اگر دستش نرسد خود سوزد و خود خورد و خود رنجاند.

(تذکی ص 113)

#. جانا چه پنداری ندانی که از کبریت افروخته ای ممکن است خانه ای بسوزد و از بذر گلی توان گل‌گذاری رویانی. داس محبت بردار و ریشه حقد و کینه از دل بر چین و بذر دوستی افشان تا جانت با گل و ریحان بیاراید نه با خار و مگیلان بیازارد.

(جهان ص 114)

#. اگر قصد تخی دل از ذمائم داری کمر بر بند و با هر کس کینه داری از دل بزدای و به دوستی و یاری اش شتاب و او را در آغوش گیر و پیشانیش ببوس و از او طلب مغفرت کن سپس در دل نگر و آثار گل و ریحان باز بین.

(جهان ص 114)

#. در مذبح گوسفندان به صف ایستاده گاه دیده ای که با یکدیگر در آویزند و شاخ به شاخ نهند. از ذبح بی خبر در هم افتند. اینان گوسپندان آدمی را چه شود که در چنگال مرگ اسیر به جان همگان افتد و بر ایشان کینه توزد؟

(جهان ص 115)

گوسفندی برد این گرگ فرورهمه روز
گوسفندان دگر خیره بر او می نگرند.

(سعدی)

#. کینه مار زخم خورده است در حفره سینه آشیان دارد آن را بیرون انداز که قبل از دشمن صاحب سینه را زخم زند.

(جهان ص 117)

#. ای عزیز! از گذشت زمانه بیندیش من که باشم؟ تو که باشی؟ گیرم در حق تو کوتاهی شده با تو ستم کردند. تو نیز می خواهی ستم روا داری؟ از بدان بدی زاید از تو نیز بدی آید؟ در این موازنه تو را چه افزایش؟ تو از نوریان باش بگذار تا ناریان هر چه خواهند کنند.

(همان ص 116)

#. چون سرکه طبعان در تو آمیختند تو انگبین خوی باش تا صفرای خشم ببری و گرمی غضب فرو نشانی.

(همان ص 116)

#. دانی که گاهی سلامی، زمانی کلامی، خواندن به نامی، روی آوردن به گامی آتش کینه ببرد و نسیم محبت بوزاند. به دیدن مغضوب یا محسود رو، با او سلامی کن و هدیه ای با خود ببر، براو لبخند زن سپس که برخاستی بر قلب خود نگر تا ببینی در آن چه نار بود و هم اکنون چه نور. پس اگر واقعاً کینه ای داری هم اکنون از جای برخیز و با کینه ورز در آمیز تا از غم و درد سبک گردی.

(همان ص 116)